

پسامدرنیسم در قرن نوزدهم

مریم گودرزی



دن کاسمورو. ماشادو د آسیس.
ترجمه عبدالله کوثری. تهران: نشر
نی، ۱۳۸۹. ۳۴۷ ص.
۷۰۰۰۰ ریال.

نام ماشادو د آسیس اکنون، پس از ترجمه‌هایی که عبدالله کوثری از آثار او روانه بازار کتاب کرده، برای کتابخوانان ایرانی نامی آشناست. دن کاسمورو سومین اثری است که از این نویسنده در ایران ترجمه و چاپ می‌شود. ماشادو د

آسیس یکی از مشهورترین نویسندگان برزیلی است که اگر چه در قرن نوزدهم می‌زیسته است. اما اگر این نکته را از پیش ندانیم، امکان ندارد از سبک و سیاق رمانش بتوانیم دوره زندگی را حدس بزنیم؛ سبک و سیاقی که پیش از آن که یادآور نویسندگان رمانتیک قرن نوزدهم باشد، شبیه به رمان‌های پسامدرنیستی است که این روزها نمونه‌هایشان را می‌بینیم و می‌خوانیم.

دن کاسمورو، پیرنگی ساده و داستانی سراسر دارد، یکی از تکراری‌ترین مضمون‌های تاریخ رمان‌نویسی: خیانت. د آسیس هم در رمان *خاطرات پس از مرگ براس کوباس* و هم در این رمان به هجو رمان‌های رمانتیک زمان خود، چه از لحاظ فرم و چه از لحاظ مضمون می‌پردازد و این دقیقاً همان کاری است که مدرنیست‌ها و پسامدرنیست‌ها انجام می‌دهند. به سخره گرفتن عشق‌های آتشین و آرمانی با زبانی عمداً خالی از احساسات از ویژگی‌های اصلی آثار اوست. از این رو اساسی‌ترین ویژگی آثار این نویسنده، پیش از آن که به محتوای کارش برگردد مربوط به روایت رمانش می‌شود و این شکل روایت و عدم قطعیتی که راوی به آن می‌دهد، همان چیزی است که آثار او را نو و امروزی نشان می‌دهد و رنگ کهنگی را از آن می‌زداید. اگر خارج از خط سیر روایت به پیرنگ داستان دقت کنیم می‌توانیم آن را این‌گونه خلاصه کنیم: پسر بچه‌ای با نام بنتو در خانواده‌ای متمول به دنیا می‌آید. پدرش در سنین کودکی او از دنیا می‌رود. او با مادرش و دخترخاله بیوه مادرش زندگی می‌کند. با دختر همسایه به نام کاپیتو همبازی است. آن دو در سنین نوجوانی با هم عهد می‌بندند که به وصال یکدیگر برسند. به دلیل نذر مادر، بنتو چند سالی به مدرسه مذهبی می‌رود. ارمغان این سال‌ها، دوستی با پسر

جوان دیگری است به نام اسکوبار. دو دوست درس کلیسا را رها می‌کنند. بنتو بالاخره با دختر ازدواج می‌کند. چندسالی بچه‌دار نمی‌شوند تا روزی که بالاخره به آرزوییشان می‌رسند و صاحب پسری می‌شوند. پسر روز به روز بیشتر به دوست بنتو شباهت پیدا می‌کند و همین باعث می‌شود مرد به همسرش مشکوک شود. کاپیتو همه چیز را انکار می‌کند. بنتو حرف او را باور نمی‌کند و او را از خود می‌راند و تا زمان مرگ کاپیتو این جدایی و هم‌چنین سوءظن مرد ادامه می‌یابد.

اما نویسنده این پیرنگ را در هم می‌ریزد و با روایت خاص خود آن را از این شکل خطی بیرون می‌آورد. دن کاسمورو از زبان راوی اول شخص روایت می‌شود و داستان از آن جایی شروع می‌شود که بنتو که مردی است میانسال، تصمیم می‌گیرد داستان زندگی خود را به رشته تحریر در بیاورد. پس در قدم اول با رمانی مواجهیم که از همان ابتدا به نوشته شدن آن و این که نویسنده‌ای قلم به دست پشت آن قرار دارد اشاره مستقیم می‌کند. در مرحله بعد باز هم راوی روایت خود را از میانه داستان و از سن نوجوانی آغاز می‌کند و به این ترتیب به راحتی از زیر بار تعریف و توضیح بسیاری چیزها شانه خالی می‌کند، مثلاً نذر مادر برای رسیدن به چه آرزویی بوده؟ آیا مادر یا پدر بنتو هم مثل خود او بچه‌دار نمی‌شده‌اند و این نذر به این مسئله باز می‌گردد؟ راوی هیچ پاسخی به این سوالات نمی‌دهد. شاید این هم از همان دست افتادگی‌هاست که نویسنده توقع دارد خواننده آن‌ها را پر کند. با این حال راوی هر جا که لازم بداند به ماقبل این آغاز رجعت می‌کند و هر چه را که برای داستانش لازم دارد از آن بر می‌گزیند و در روایت خویش می‌گنجاند. راوی داستان را از نقطه مرکزی و هسته اصلی آن شروع می‌کند، و آن ماجرای عاشقانه او با دختر همسایه است و نظر مادرش را مبنی بر کشیش شدن خود به عنوان نقطه مقابل آن قرار می‌دهد. ماجرای این عشق و این نذر به موازات هم پیش می‌روند تا بالاخره راوی با سماجت بسیار موفق می‌شود از زیر بار نذر مادر شانه خالی کند و به وصال معشوقه سال‌های نوجوانی تا جوانی خود برسد...

در پایان این دوره طولانی از زندگی، مرد که اکنون راز بزرگی را می‌داند، دوباره به زندگی خود نگاه می‌کند. اما دانستن این راز باعث می‌شود که همه گذشته خود را با دیدی متفاوت بنگرد و این خود چند

مسئله را به دنبال دارد: بعضی وقایع بسیار جزئی، مهم و برجسته می‌شوند و از بسیاری وقایع بزرگ چشم‌پوشی می‌شود، چون تأثیر چندانی در کل ماجرا ندارند و مهم‌تر از همه، زمان روایت در هم می‌ریزد.

راوی که اکنون زنش را خائن می‌داند در ذهنش به جست و جو می‌پردازد و همه آن‌چه را که به این سوءظن قوت می‌بخشد در گذشته می‌یابد و تعریف می‌کند، اما یک چیز را هم گوشزد می‌کند: «نه، نه، حافظه من خوب نیست. برعکس درست مثل آدمی است که در خانه‌های بی‌شماری زندگی کرده و قادر نیست چهره‌ها یا نام‌ها را به یاد بیاورد، فقط بعضی از موقعیت‌ها به یادش مانده.» (ص ۱۶۰) بنابراین چندان نمی‌توان به این راوی اعتماد کرد. در ادامه این سطور، چند بند جلوتر چنین می‌آورد: «باری خواننده عزیز، وقتی کتابی فاقد بعضی چیزهاست، آن‌ها را بیرون کتاب پیدا می‌کنی. من این‌جور افتادگی‌های دیگران را پر می‌کنم، تو هم می‌توانی افتادگی‌های مرا پر کنی.» (ص ۱۶۱) در این سطور علاوه بر سخن گفتن مستقیم راوی با خواننده که از ویژگی‌های مهم رمان پسامدرنیستی است، نکته بسیار مهم دیگری هم به چشم می‌خورد و آن اهمیت قائل بودن برای نقش خواننده در روند روایت یک اثر است که این تا پیش از رمان‌نویسی پسامدرن سابقه نداشته، مگر در استثنائاتی از این دست. از این گونه مثال‌ها در آثار ماشادو د آسیس به وفور می‌توان یافت. از آن جمله: «بهتر است ناشر کتاب را از زحمت و هزینه چاپ تصویر معاف کنیم، خودتان دیده‌اید که من از این‌جور چیزها توی این کتاب نگذاشتم و نخواهم گذاشت.» (ص ۱۶۲) و این از نمونه‌های بازگویی روش‌های نویسندگی است که آن هم از تمهیدات پسامدرنیستی است. گفته شد که راوی در گذشته خود به دنبال نشانه‌هایی از خیانت همسرش می‌گردد. کاپیتو از همان صفحات ابتدایی با چند خصوصیت اخلاقی معرفی می‌شود و در این زمینه تأکید بسیاری وجود دارد. راوی در گذشته خود نمونه‌های بسیاری را به یاد می‌آورد که نشانگر قدرت پنهانکاری کاپیتو و میزان تسلط او بر خود در لحظه‌های حساس و خطرناک است. نویسنده با در هم ریختن روایت مجال آن را می‌یابد تا همه این نمونه‌های جدا افتاده از هم را در رمانش بگنجانند. به علاوه بر خصوصیتی از کاپیتو تأکید می‌کند که اگر چه از زبان دیگران نقل می‌شود اما می‌تواند در قضاوت نهایی تأثیر داشته باشد، زیرا که خصوصیتی در معشوق هست که ممکن است به دید عاشق نیاید زیرا که او جز خوبی معشوق نمی‌بیند و لذا اگر بخواهد آن‌ها را ببیند چاره‌ای ندارد جز این که از چشم دیگران به معشوق خود بنگرد. در مورد کاپیتو، یکی از این خصوصیات چشمان مورب و نگاه موذی «اوست که گویی بنتو بسیار دیر متوجه آن شده است. در جایی هم دختر خاله ژوستینا ایرادهایی به کاپیتو گرفت، گفت که دختر بدجنسی است، هیچ وقت توی چشم آدم نگاه نمی‌کنند.» (ص ۷۳)

اما همه این‌ها هیچ قطعیتی به داستان نمی‌دهد، شکی که در درون مرد ریشه دوانده هیچ‌گاه به یقین تبدیل نشده و البته فراموش نکنیم که او درس حقوق خوانده و مردِ دلیل و شاهد و مدرک است، مسئله خیانت همسر او به فرض این‌که واقعاً اتفاق افتاده باشد دو

شاهد بیشتر ندارد: دوستش و همسرش. دوست در ماجرای، بسیار زود هنگام می‌میرد و همسر هیچ‌گاه این اتهام را نمی‌پذیرد و تا پایان عمر آن را رد می‌کند. بنابراین مرد با نوعی تردید به همه چیز نگاه می‌کند و این باعث می‌شود که کلیت رمان و مخصوصاً پایان آن در هاله‌ای از ابهام فرو رود و این همان چیزی است که پسامدرنیست‌ها به آن می‌گویند عدم قطعیت. در جدال فکری راوی خاطراتی هم حضور پیدا می‌کنند که دلیلی بر بی‌گناهی کاپیتو محسوب می‌شوند: از جمله بخشی از رمان که در آن به شباهت عجیب و غریب کاپیتو به مادر یکی از دوستان او اشاره می‌شود. گویی این بخش در تأیید دفاع کاپیتو از خود آمده که شباهت‌های تصادفی بسیار پیش می‌آید و اگر بچه آن‌ها به دوست بنتو شبیه است کاملاً تصادفی است. از طرف دیگر نویسنده (راوی) از ابتدای رمان ما را برای لحظه موعود آماده می‌کند و در سطرهای زیاد و طی تعریف ماجراهایی به خوددار بودن و تسلط بالای کاپیتو بر خویش اشاره می‌کند و البته آن را تحسین هم می‌کند. به همین دلیل وقتی که بنتو شک و تردید خود را با کاپیتو در میان می‌گذارد، با شناختی که از کاپیتو داریم نمی‌توانیم راست یا دروغ بودن انکارهای او و قیافه حق به جانبش را تشخیص دهیم. شاید بنتو هم همین حال را دارد و به همین دلیل در گذشته خود دنبال دلایل موجهی برای متهم و یا تبرئه کردن او می‌گردد. در میان این خاطرات، بخش‌هایی هست که به ملاقات‌های مشکوک دوستش با همسرش اشاره دارد. یکی از این موارد روزی است که کاپیتو ناخواسته فاش می‌کند که پولی در حدود ده پوند استرلینگ جمع کرده (که البته نسبت به درآمد بنتو پول زیادی به نظر می‌رسد) و وقتی همسرش از او می‌پرسد که این پس‌انداز را چگونه به پوند تبدیل کرده، او می‌گوید اسکوبار این کار را برایش انجام داده و در نهایت معلوم می‌شود همان روز اسکوبار در خانه آن‌ها بوده. این اتفاق یک بار دیگر هم می‌افتد و آن هنگامی است که یک شب به رغم همیشه، بنتو به اصرار همسرش به تنهایی به تئاتر می‌رود و هنگام بازگشت دوستش را می‌بیند که از خانه آن‌ها خارج می‌شود. این‌ها هم به تنهایی چیزی را اثبات نمی‌کند و شاید یادآوری آن‌ها تنها به دلیل حسادت راوی باشد زیرا ما می‌دانیم (از گفته‌های خود راوی) که او بسیار حسود است و به این حسادت همان اندازه اشاره شده است که به خوددار بودن کاپیتو. آیا همه این‌ها می‌تواند زبیده فراموشکاری و احساس حسادت راوی باشد؟ ممکن است. به هر حال راوی ما را از هیچ چیز مطمئن نمی‌کند.

*

یکی از نقاط قوت رمان دن کاسمورو، نحوه به کارگیری زمان است. نویسنده به دلیل انتخاب نوع روایت: برگشت از پایان به آغاز داستان، محدوده اختیارات خود را در استفاده از زمان بسیار بالا می‌برد و زمان را آن‌گونه که روایت داستانی می‌طلبد به کار می‌گیرد. از این رو گاهی چندین سال از زندگی راوی در یک فصل یا حتی یک نیم‌فصل فشرده می‌شود و گاهی هم برای یک روز یا بخشی از یک روز چندین فصل از رمان اختصاص داده می‌شود، گاهی هم به راحتی فصلی وقف یک رؤیا، توضیح یک حس و یا یک فکر می‌شود. نمونه این شکل به کارگیری زمان را در میان رمان‌های قرن بیستم مانند در جست و جوی زمان از دست رفته اثر مارسل پروست می‌توان یافت. در

چاه کتاب

از مجموعه «هزار توی نوشتن»

منتشر کرده است:

۱

رویای نوشتن

نویسندگان معاصر از نوشتن می‌گویند

جرج پلیمپتن، گابریل گارسیا مارکز، وودی آلن، پی.دی. جیمز، اسماعیل کاداره و...

ترجمه مزده دقیقی

چاپ سوم. ۴۰۰ص. ۷۰۰۰ تومان

۲

تاروشنای بنویس!

دکتر احمد اخوت

چاپ سوم. ۲۸۶ص. ۴۰۰۰ تومان

۳

کتاب من و دیگری

دکتر احمد اخوت

چاپ دوم. ۲۱۲ص. ۳۵۰۰ تومان

۴

ای نامه!

دکتر احمد اخوت

چاپ اول. ۳۱۴ص. ۵۰۰۰ تومان

مراکز پخش:

پخش گزیده ۶۶۴۰۰۹۸۷

پخش پیام امروز ۶۶۴۹۱۸۸۷

پخش سرزمین ۶۶۹۶۷۰۰۷

رمان بزرگ مارسل پروست هم راوی که اکنون در پایان داستان ایستاده، گذشته را به یاد می‌آورد و از خاصیت انتزاعی زمان سپری شده و نسبی بودن آن در ذهن انسان استفاده می‌کند تا به یک لحظه حجمی عظیم ببخشد و یا از وقایع چند سال چشم بپوشد. در نهایت استفاده از این امکان باعث شده است تا رمان دون کاسمورو اثری منسجم از کار درآید و ظرفیت آن را داشته باشد تا همه سرگذشت یک زندگی طولانی را در خود بگنجاند و ضمناً از زیاده‌گویی و پرداختن به جزئیات غیرضروری مبرا باشد.

و اما اتصال کوتاه. این تمهید چنان گسترده در رمان دون کاسمورو به کار گرفته شده که نمی‌توان در تحلیل روایت رمان از آن گذشت. اتصال کوتاه یکی از مهم‌ترین خصوصیات رمان‌های پسامدرن است که عبارت است از لحظاتی که نویسنده به شکلی ناگهانی خواننده را از عالم داستان به عالم واقعیت پرتاب می‌کند و به انحاء مختلف یادآوری می‌کند که آن چه پیش روی ماست داستانی بیش نیست که نویسنده‌ای دارد و ما خواننده‌های آن هستیم و هم‌زمان پنداری‌های ما بیهوده است. در رمان دون کاسمورو از همان صفحه اول راوی خطاب به خواننده صحبت می‌کند و در صفحات آتی مدام خواننده را به عنوان شاهد و قاضی به قضاوت می‌خواند. و یا شگردهای داستان‌نویسی خود را شرح می‌دهد و گاهی به اشاره می‌گوید که بسیاری چیزها را در روایت خود حذف کرده است. برای نمونه در فصل ۱۱۰ کتاب وقتی کاپیتو شعری از دوران کودکی خود و بنتورا به یاد نمی‌آورد راوی چنین می‌گوید: «خانم خواننده این کتاب، که اگر حرف‌هایم را با دقت خوانده باشد حتماً آن شعر را به یاد می‌آورد، از این همه فراموشی تعجب می‌کند، به خصوص که هنوز داد و فریاد بجزگی و سال‌های بعدش را به یاد دارد.» (ص ۲۷۵) از این‌گونه نمونه‌ها در رمان به وفور یافت می‌شود که همچون نمونه‌های عدم قطعیت مجال بیان همه آن‌ها نیست.

عدم قطعیت و اتصال کوتاه با دقت در تمام رمان منتشر و جاسازی شده و سطور آن را در بر گرفته است. اگر امروز پس از گذراندن تجربه‌های بسیار مانند آثار ساموئل بکت، ریچارد براونینگ و پیتر هانتکه عدم قطعیت در روایت و یا اتصال کوتاه برایمان امری تکراری و گاهی حتی کسل‌کننده به نظر می‌آید اما در رمان دون کاسمورو این مسئله جالب توجه و اعجاب‌انگیز است زیرا این رمان در زمانی نوشته شده که نویسنده‌ای همچون امیل زولا بر دنیای رمان‌نویسی حکمرانی می‌کرده و در نظر اغلب منتقدان و خوانندگان آن زمان، آثار ماشادو د آسیس ارزشی نداشته است.

*

آن چه امروز مهم است، کلیت اثری است که گویی بسیار پیش‌تر از زمان خود متولد شده است و نمونه‌ای از نامحدود بودن قدرت خلاق یک هنرمند است که می‌تواند مدت‌ها پیش از شروع یک جریان فکری و هنری که بسیاری را به تقلیدهای کورکورانه و بی‌مفهوم می‌کشاند، آن را به کار بگیرد تا به بهترین شکل، مفاهیم ذهنی خود را به خواننده منتقل کند؛ هرچند ممکن است این خواننده‌ها از نسل‌های آینده باشند و نه از نسل خودش.